




## پیغام عشق

قسمت صد و نهم



برداشتی از برنامه ۸۳۶ 

دیوان شمس، غزل ۸۰۰

♦ ور بگیرد ز بهاران و ز نوروز رُخت

همه عالم گل و اشکوفه و ریحان چه شود؟

خداوندا، اگر فضای درونم گشوده می شد و روی زیبای تو را می دیدم، درونم بهار می شد، انسان نوی می شدم و نوروز را تجربه می کردم. روز نو، زمانی برایم پیش می آید که همانندگی ها را شناسایی کنم و بیندازم، از این نو شدن و شکوفایی، عالم پر از شکوفه و ریحان می شود، با باز شدن فضای درونم گل حضور در من می شکفت که بر همه چیز اثر خواهد گذاشت.

دفتر دوم، بیت ۳۶۴

♦ كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً

فَابْتَعْتُ أُمَّهُ مَهْدِيَةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

خداوند، از جنس گنج پنهان است و در هر شخصی می خواهد خودش را بیان کند، وقتی مرکزمان را عدم کنیم، فضا را بگشاییم، خداوند با قضا و کن فکان هر لحظه به ما کمک می کند تا گنجش را در ما آشکار کند.

دفتر دوم، بیت ۳۶۵

♦ هر کراماتی که می جویی به جان

او نمودت تا طمع کردی در آن



هر مقامی را که با دل و جان در جستجو و در طلبش هستی بدان که آن را خداوند در دلت گذاشته و به تو نشان داده است و تو دل به آن بستی و می خواهی به آن برسی، اگر نمی خواست به تو کمک کند اصلاً به تو نشان نمی داد، هر چیزی که به یادت بیاید می توانی به آن برسی.

دفتر دوم، بیت ۳۷۴

◆ گر نخواهم داد، خود نَنمایمَش

چونش کردم بسته دل، بگشایمَش

اگر نخواهم مراد و خواسته کسی را برآورده کنم اصلاً آن را به او نشان نمی دادم، وقتی دلِ شما را با همانیدگی ها و دردها بسته ام، می خواهم سینه شما را بگشایم و آن را بی نهایت کنم، پس این دل منقبض و پر از کینه و درد ما باید گشوده شود.

دفتر اول، بیت ۲۲۳۵

◆ آن درم دادن، سَخی را لایق است

جان سپردن خود سَخایِ عاشق است

سَخی: بخشنده، جوانمرد

بخشیدنِ درهم و دینار، شایسته انسانِ سخاوتمند است، کوچک شدن به من ذهنی و جانِ ذهنی را نثار کردن، نشانه سخاوتِ عاشق است، سخاوت خود را بسنجید، آیا می خواهید نسبت به من ذهنی کوچک شوید و بمیرید؟ آیا می خواهید دردهایتان را ببندازید؟

دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

◆ هر که را دیو از کریمان وا بَرَد



بی کسش یابد، سرش را او خورد

هرکسی را دیو، من ذهنی، از کریمان انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت خداوند مثل مولانا دور سازد، او را تنها گیر آورده و سرش را می‌خورد یعنی هشیاری را در ذهن زندانی کرده و تبدیل به درد و مسئله می‌کند.

دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

♦ لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تَنم

من گناه و اشتباهات شما را نمی‌نگرم، همه را بر شما می‌بخشم و به شما کمک می‌کنم، چون رحمت من فراوان و بی‌نهایت است دائم می‌خواهم چیزی به شما ببخشم.

دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

♦ ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

خداوند می‌فرماید: اگر این لحظه مرکزت را عدم کنی و مرا بخوانی، بی‌وفایی‌های تو را نسبت به پیمان الست در نظر نمی‌گیرم، از روی کرم می‌بخشم و تو را به فضای خارج از ذهن فضای یکتایی هدایت می‌کنم.

دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

♦ قبله را چون کرد دست حق عیان

پس، تَحَرّی بعد از این مَرود دان

تَحَرّی: جست و جو



وقتی زندگی، خدا از طریق فضاگشایی قبله را که همان مرکز عدم است بر تو آشکار کرد، دیگر جست و جوی آن در ذهن بیهوده است.

دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

♦ از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

قرین: همنشین

هرکسی که با خدا یا انسان زنده شده به خدا هم‌نشین و همدم شود از دل او خو می‌دزدد، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، اگر مرکزمان را عدم نگه داریم خود خدا هم‌نشین ما خواهد شد. بدون گفت و گوی ذهنی، ما مجدداً خداگونه، از جنس بی‌نهایت و ابدیت او خواهیم شد و جاودانه می‌شویم.

دفتر اول، بیت ۳۸۷

♦ گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

وقتی مرکزمان را عدم کنیم، فضا را بگشاییم، اتفاق این لحظه را بپذیریم، چون خداوند هر لحظه با ماست، اگر هزاران دام بر سر راه ما باشد، هیچ نگرانی، ترس و غمی در ما راه نخواهد داشت چون با فضاگشایی و تسلیم خداوند قدم به مرکزمان می‌گذارد.

والسلام

سرور از گلستان 🦋



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری

با اجازه همگی قسمتی از تجربیات خود را در اختیار گذاشتم شاید مثمر ثمر واقع شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفع شرایی زند

دیو را در شیشه‌ی حجت کند

برای پا گذاشتن در وادی تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور، تیز حاضر بودن شرط است. مشاهده گری ناظر بر من ذهنی.

اگر لحظه‌ای از من ذهنی خود غافل شویم، جولان می‌دهد و حضور ما را می‌دزد.

علت عدم تبدیل:

۱- چون هر لحظه ناظر بر ذهنمان نیستیم.

۲- نفوذ و قدرت جمع در بردن ما به ذهن می‌باشد.

ما برای انباشتگی حضور در اولین قدم باید من ذهنی را در شیشه کنیم و برای خود تعهد نامه‌ای بنویسیم که این تعهد نامه برای هر کدام از ما متفاوت است.

بسته به اینکه به چه چیزها مقاومت نشان می‌دهیم یا در مورد چه چیزهایی قضاوت می‌کنیم یا در برابر چه حرف‌هایی واکنش نشان می‌دهیم و یا چه عواملی باعث میشود ما را به گذشته یا آینده ببرد، تعهد نامه را می‌نویسیم.

این تعهد نامه را هر روز و در روز چند بار مرور می‌کنیم تا از این طریق بتوانیم من ذهنی را ابتدا در شیشه و آنگاه با فضاگشایی‌های پیایی تا آنجایی که می‌توانیم کوچک کنیم.



مطمئنًا بعد از مدتی می‌بینیم ما کمتر واکنش نشان می‌دهیم که این تغییر با ذهن قابل اندازه‌گیری نیست.

تبدیل غایی با از بین رفتن کامل من ذهنی صورت می‌گیرد.

ما باید به قضا و قانون کن فکان احترام بگذاریم که این احترام با فضاگشایی صورت می‌گیرد. لحظه‌ای که قضا برای

من اتفاقی را رقم می‌زند که از دید من ذهنی من بسیار ناگوار است با خود می‌گوییم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

در لحظه اتفاق افتادن چیزی که ذهن آن را بد قلمداد می‌کند به خودم می‌گوییم: حضور را می‌خواهی؟ یا من ذهنی

دردمندی که الان می‌خواهد واکنش نشان دهد؟

حضور را می‌خواهم، پس سکوت می‌کنم و به صورت ناظری قوی، من ذهنی خودم را تماشا می‌کنم که مشغول دست و

پا زدن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۸

گرچه کثیف منزلم، شد وطن تو این دلم

رحمت مومنی بودِ میل و محبت وطن

اگرچه در مرکز هم هنوز هم هویت شدگی‌های زیادی دارم ولی حضورت را گه گاهی و در لحظه‌هایی که مرکز را خالی

می‌کنم، حس می‌نمایم. میل و محبت شدید من به عدم کردن مرکز، از رحمت زندگی و ایمان بلند می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲ و ۴۳۳



این جسد، خانه حسد آمد، بدان

کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک

آن جسد را پاک کرد الله، نیک

برای تمییز کردن این مرکز باید مقاومت و قضاوت صفر باشد و با شکر و پرهیز و صبر به زندگی اجازه دهیم که کن فکان مرکز پرحسد و مقایسه کن را پاک نماید.

من بسیار حسود و مقایسه کن بودم. بعد از یک سال دیدن برنامه گنج حضور، در نهانم احساس می‌کنم، میزان حسادت بسیار پایین آمده و تمایل به مقایسه ندارم. چون آرامشی را که از عدم در درون احساس می‌کنم با مقایسه و حسادت به آشوب بدل نمی‌کنم. آموخته‌ام که من این همانیدگی‌ها نیستم که بخواهم از طریق مقایسه هویت بگیرم. قبلا من فکر می‌کردم همین جسم و هم هویت‌شدگی‌هایم هستم بنابراین برای گرفتن هویت به مقایسه می‌پرداختم.

حسادت مانند سمی است که هم خودمان و هم افکارمان و هم اطرافیانمان را مسموم می‌کند. حسد سرآمد رنجش، خشم، ترس، تنگ نظری و کینه، حس نقص، سیری ناپذیری، حس تاسف، حس گناه، اضطراب و نگرانی از آینده است.

با حسادت انسان‌ها را کوچک می‌کنیم به چه صورت؟

وقتی غیبت می‌کنیم، منافع من ذهنی را در پی دارد.

اول اینک: تو نمی‌دانی و من می‌دانم که یک تر را به همراه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت ابلیس انا خیری بده ست





وین مرض در نفس هر مخلوق هست

دوم اینکه: چون موضوع بدی را می‌گوییم، من ذهنی اون شخص را پایین و خودمان را بالا می‌بریم.

من ذهنی ما مانند طلسم و هشیاری ما گنج مخفی در زیر افکار پیاپی ما می‌باشد.

برای رسیدن به این گنج، وجود طلسم لازم است برای یاری گرفتن از آن برای دستیابی به گنج.

روی گنج ماری چمبره زده که نیش او همان کشیدن درد هشیارانه می‌باشد.

اکثر انسان‌ها تمام عمر خود را در خواندن طلسم می‌گذرانند و به گنج حضور دست نمی‌یابند ولی ما شاگردان حضرت

مولانا و استاد شهبازی با قطع افکار، عدم مقاومت، عدم قضاوت، عدم ستیزه و مستقر شدن در این لحظه و نرفتن به

گذشته و آینده یعنی گوش دادن به امر انصتوا طلسم را می‌شکنیم و با حضور ناظر و مردن به من ذهنی به گنج نهان

دست می‌یابیم انشاءالله.

دوستدار همگی، سوزان از شیراز



با سلام

غزل ۱۳۸۲ دیوان شمس، یکی از زیباترین غزلهای حضرت مولانا است که درباره آغاز ورود انسان به این دنیا و هدف خلقتش تا نحوه دستیابی به این هدف برای ما سخن می گوید.

این غزل زیبا گویا همچون جاده ایست که در طول مسیر تابلوهایی را نصب کرده و در هر مرحله آگاهی هایی به ما می دهد.

ای ساقی روشن دلان بردار سغراق کرم

کز بهر این آورده ای ما را ز صحرای عدم

تا جان ز فکرت بگذرد وین پرده ها را بر درد

زیرا که فکرت جان خورد جان را کند هر لحظه کم

ما از جنس خدا یا عدم هستیم و پیش از ورود به این دنیا هم از آن جنس بوده ایم و این مرکزیت عدم در دل ما به ودیعه گذاشته شده است. اما طبق طرح زندگی، ما پس از ورود به این دنیا، مرکزمان توسط همانیدگی ها پر گشته و به نوعی روشنایی دل عدم ما رو به تاریکی می رود. این هوشیاری عدم در ذهن ما به تله می افتد و این ذهن ذره ذره جان حضور ما را می مکد و ما را دچار غم و غصه می کند.

در دو بیت ابتدایی غزل مولانا به زیبایی از این رنج انسان و کمک زندگی برای رهایی اش سخن می گوید. می فرماید ای عزیز من! اگر در این دنیا هشیارانه همانیدگی ها را کنار بزنی و به جنس اولیه دلت آگاه شوی، و به عبارتی روشن دل باشی، لایق شراب ناب زندگی می شوی که هر لحظه در این دنیا جاریست. هدف زندگی این است که ما به این دنیا بیاییم و با چیزها هم هویت شویم و سپس آگاهانه از آنها دل بکنیم. اگر توانستیم آگاهانه و هشیارانه از همانیدگی ها دل بکنیم بنابراین قادر خواهیم بود از ساقی شراب زندگی می جان دریافت کنیم و به این طریق هشیاری به تله افتاده در



ذهن را آزاد نموده و پرده‌های پندار را کنار بزنیم چرا که ماندن در ذهن هر لحظه جان ما را می‌خورد و ما را بی انرژی و غمگین می‌کند.

ای دل خموش از قال او، واقف نه‌ایی ز احوال او

بر رخ نداری خال او، گر چون مهی، ای جان عم

خوبی جمال عالمان، وان حال حال عارفان

کو دیده؟ کو دانش؟ بگو، کو گلستان؟ کو بوی و شم؟

در دو بیت بعدی غزل مولانا به اهمیت همان دل عدم‌بین اشاره می‌کند و به ما یادآوری می‌کند که آن دل که به تعبیر دیگری همان کشت اول است از هر تلاش و زیبایی که در من ذهنی رخ بدهد با ارزش‌تر است. اگر در ذهن زیباترین، دانشمندترین، ثروتمندترین، و هر «ترین» دیگری باشی به جان عمو که فایده‌ای ندارد اگر نشانی از خدا یا زندگی را نداشته باشی.

آن می‌بیار ای خوب رو، کاشکوفه‌اش حکمت بود

کز بحر جان دارد مدد، تا درج در شد زو شکم

برریز آن رطل گران، بر آه سرد منکران

تا سردشان سوزان شود، گردد همه لاشان نعم

کسی که می‌ناب زندگی را نوشیده باشد، به سرچشمه حکمت و خرد بی پایان الهی دست می‌یابد و لایق فراوانی و کوثر خداوندی (درج دُر) گشته و گرمای عشق وجودش را گرم می‌کند. چنین انسانی در مقابل اتفاق این لحظه بلی می‌گوید و سر خم می‌کند و مقاومت و قضاوتی ندارد.

گر مجلسم خالی بدی، گفتار من عالی بدی



یا نور شو، یا دور شو بر ما مکن چندین ستم

مانند درد دیده‌ایی بر دیده بر چفسیده‌ای

ای خواجه برگردان ورق، ورنه شکستم من قلم

اگر ما برای زنده شدن به زندگی طلب و رغبتی نداشته باشیم و مجلس درون و بیرون خود را خالی نکنیم و به همانیدگی‌ها بچسبیم، نه تنها از برکات و زیبایی‌های زندگی خودمان را محروم کرده‌ایم، بلکه در زندگی دچار درد و ستم نیز می‌شویم. دیدن بر حسب همانیدگی‌ها همچون دردی مزمن در چشم است که به هر چیزی نگاه کنیم برایمان درد خواهد داشت. حتی سخن ما نیز در این حالت اعتبار و زیبایی و گیرایی ندارد.

ماندن در ذهن ناسپاسی است به حکمت و خرد بزرگان که در هر لحظه به عناوین مختلف و توسط عارفان و انسانهای به حضور رسیده به گوش ما می‌رسد. بنابراین به نفع ماست که وقت خودمان را تلف نکنیم و با تغییر سبک زندگی و آگاه بودن به رفتارهای مخرب من ذهنی در هر لحظه، به سمت نور شدن گام برداریم.

هر کس که هایی می‌کند، آخر ز جایی می‌کند

شاهی بود یا لشگری، تنها نباشد آن علم

کسی که به عدم زنده شده است و هر سخنی می‌گوید، تحت حمایت کامل زندگی است و هرگز تنها نیست!

خالی نمی‌گردد وطن، خالی کن این تن را ز من

مست است جان در آب و گل ترسم که در لغزد قدم

ای شمس تبریزی بین ما را تو ای نعم المعین

ای قوت پا در روش وی صحت جان در سقم



مولانا همه این فرآیند را تشریح کرد اما در نهایت به ما می‌گوید که تلاشهای ما برای رهایی از ذهن همانیده شده قطعا نیازمند عنایت و کمک الهی است و ما در کنار کارهایی که برای کار کردن روی خودمان انجام می‌دهیم، باید هر لحظه از زندگی طلب یاری کنیم که ما را از مست شدن بیشتر در لذت حاصل از همانیدگی‌ها رهانیده و یاریگر ما باشد، چرا که اوست که بهترین یاور ماست و به ما توان و قدرت داد و به جان ما که بیمار همانیدگی‌هاست، سلامتی و صحت ناشی از زنده شدن به حضور را عطا می‌کند.

با تشکر و احترام، زهره از کانادا



🙏 با عرض سلام و درود فراوان به آقای شهبازی عزیز و مهربان و خدا قوت 🙏

🙏 و عرض سلام و درود فراوان به کودکان عشق و پیام آوران عشق 🙏

ابیاتی از برنامه ۸۳۷



مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۷

مخُسب شب که شبی صد هزار جان آرزد

که شب بپِخشد آن بدر بدره بی حد



پس می گوید؛ که شب را ن خواب، بیدار بمان، یعنی این لحظه را، تند و تند از فکری به فکر دیگر نرو، که بیدار ماندن آن به صد هزار جان ذهنی می آرزد.

برای اینکه آن بدر یعنی ماه شب چهارده یعنی خدا یا زندگی ست. آن بدره بی حد یعنی آن کیسه زر نامحدود را که فضای حضور هست ابدیت و جاودانه و پر از شادی بی سبب هست و ثبات دارد، در شب به ما می بخشد.



مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است





تخم ثانی همان چیزهایی که ما می‌کاریم، مخصوصاً همانیدگی‌هایمان. کشت اول همان هست که زندگی کاشته، و زندگی امتداد خودش را کاشته.

طرح زندگی اینست که می‌گوید: من تو را به عنوان خودم، و امتداد خودم می‌فرستم، و در شکم مادرت جسمت را می‌بافی، می‌آیی بیرون من ذهنیت را می‌بافی، اینها که بافتی، همه اینها فاسد خواهد شد هیچکدام نخواهد ماند. زندگی می‌گوید: منظور از آمدن تو به این جهان زنده شدن به من هست، تو باید به من زنده شوی.



مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم



هر لحظه مرکز شما یک میلی می‌دهم که همانیده می‌کنم و لحظه بعد داغ آن را به دلت می‌گذارم، در این همانیدن و جدا شدن از همانیدگی‌ها یک اتفاقی می‌افتد، مثل این که ما می‌بزییم، پخته می‌شویم، درست می‌شویم، بعنوان هشیاری خودمان را داریم خودمان درست می‌کنیم و اینکار مستلزم هشیار بودن در این لحظه هست و کیفیت هشیاری ما در این لحظه باید بالا باشد، خوب باشد و تیز باشیم.



مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ



كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ



در هر بامداد یعنی هر لحظه کاری تازه داریم، هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نیست.

یعنی هر صبح یعنی هر لحظه، یعنی این لحظه، خدا در کار جدیدی است، پس ما هم باید هر لحظه فضاگشا باشیم تا در آن لحظه اتفاق خوب بیفتد هیچ چیزی از حیطة اراده او و نفوذ او بیرون نیست.



مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر



قوم زحیر یعنی مردم بیمار، من های ذهنی همانیده شده، سرکش.

حضرت موسی برای قومش که زحیر بودند باب صغیر درست کرد که می بایست خم شوند تا بتوانند وارد معبد شوند، خدا هم برای ما با قانون قضا و کن فکانش باب صغیر درست کرده، ما هم باید مقاومت و قضاوتمان را صفر کنیم، تا بتوانیم وارد فضای یکتایی شویم.



مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بُدند و سر فراز





دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز



چون قومش زورگو و گردنکش بودند تا اگر می‌خواهند وارد معبد بشوند باید سرشان را خم می‌کردند، حالا اگر من هم می‌خواهم وارد معبد خدا یعنی فضای یکتایی و مرکز عدم شوم اینکار با تسلیم، و پذیرش اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد، اگر جبار و گردنکش باقی بمانم وارد دوزخ می‌شوم.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات



ای دهنده غذای روح، تمکین، قدرت و اطاعت، فضاگشایی، یعنی اطاعت از زندگی، ثبات از مرکز عدم می‌آید. من ذهنی متغیر و بی‌ثبات هستم و در زمان است. خلق را از این من ذهنی دردمند و بی‌ثبات نجات بده.



مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط





هر کسی باید با منبسط شدن چیزی را بگوید نه با انقباض، من ذهنی با مقاومت منقبض می‌شود، و جفت مقاومت، قضاوت است، هر دوی اینها نشان همانیده شدن و جسم بودن است و در زمان بودن، این زندگی مجازی ست.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او



بدون اینکه گفتگویی صورت بگیرد قرین از قرین از طریق مرکز یعنی «دل» خو می‌دزدد.

🙏 با احترام 🙏

شاگردتان شهین از کرمان



زندگی قصدش ز خَلقتِ گل نبود

ای دِلا منظورِ حق آنکه شوی  
که چو جزوی سوی کُلّ خود روی

جُزو گشتی چون تو این هوشِ گران  
کرده‌ای تقسیم بر این آفلان

این همه دانه که چیدی در دِلت  
کور بودی تو، ندیدی قاتِلت؟

خارشان هر لحظه در دل می‌رود  
دل به قبله و، راهِ باطل می‌رود

زندگی قصدش ز خَلقتِ گل نبود  
جُز برای روح و جُز این دل نبود

ای پَرَفته تو به تحصیلِ وُجوه  
دل بیاور، دل بُودِ راهِ رُجوع

سینه خالی کُن تو از ریگ و سفال  
مُشت را وا کُن رها کُن این زُبال



حق همی گوید نظرمان بر دل است  
نیست بر صورت که آن آب و گل است

تو همی گویی مرا دل نیز هست  
دل فرازِ عرش باشد نی به پست

این دلی که تو نشانش می دهی  
همچو دلوی رو کند قعرِ چاهی

خود چه باشد حاصلش جز شوره آب  
شوره آبی که نباشد آبِ ناب

آن دلی که میلِ دریا باشدش  
هر نفسِ سودایِ بالا باشدش

لا کند غیرِ اله او هر چه هست  
کی کند منزل در این سُفلی پست

در گلِ تیره یقین هم آب هست  
لیک ز آن آبت، نشاید آب دست

آبِ ما محبوسِ گل مانده ست هین  
بحرِ رحمت جذب کن ما را ز طین



بَحْرِ گوید من تو را در خود گشتم  
لیک می لافی که من آبِ خوشم

لافِ تو محروم می دارد تو را  
تَرکِ آن پنداشت کُن در من درآ

آبِ گل خواهد که در دریا رود  
گل گرفته پایِ آب و می گشند

تو به جان خواهی که در دریا روی  
لیک جهدی در عمل می ناوری

جهدِ تو باشد وفایِ بر آلت  
کو به تمکین و رضا آید به دست

صبر بر تصمیم و بر حکمِ قضا  
تا که نیکی باشدت قوت و جزا

شکر بر زائیدن و هم بر وفات  
تا که قائم باشی و هم در ثبات

سینه را خالی کُن از خاک و زُبال



آب را صافی کن و می کن ذلال

گر رهند پای خود از دست گل  
گل بماند خشک و او شد مُستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را  
جذب تو نُقل و شراب ناب را

همچنین هر شهوتی اندر جهان  
خواه مال و خواه جاه و خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خُمارت می زند

این خُمارِ غم دلیل آن شده ست  
که بدان مفقود، مستی ات بده ست

بادهی دنیا بسی فانی بُود  
مستی اش کی کامل و باقی بُود

لقمه اش بنمایدت همچون هلو  
لیک می بندد تو را راه گلو



جُز به اندازه‌ی ضرورت زین مگیر  
تا نگردد غالب و بر تو امیر

سَر کشیدی تو که من صاحبدم  
حاجتِ غیری ندارم واصلم

آن چنانکه آب در گل سَرکشد  
که منم آب و چرا جویم مدد

دل تو این آلوده را پنداشتی  
لاجرَم دل ز اهلِ دل برداشتی

رو دلی دیگر به جز این دل بجو  
آب را صافی ز خاک و گل بجو

ارادتمند شما، حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)